**نقد ادبی: من و کافکا**

**واسلاوهاول**

**عنایت، محمود**

 آنچه می‏خوانید ترجمهء سخنرانی‏ای است از«واسلاوهاول» رئیس جمهور چکسلواکی که با اشاره‏ای به فرانتس کافکا نویسندهء هموطنش و خالق آثاری چون«مسخ»و«گروه محکومین»آغاز شده است.

چنانچه می‏دانید«هاول»قبلا یک نمایشنامه نویس و از زمره‏ نویسندگان ناراضی آن سرزمین بود که پس از تحولات اخیر به‏ ریاست جمهوری چکسلواکی برگزیده شد.ایراد چنین سخنانی از زبان یک رئیس جمهور و یک دولتمرد که نوعا عادت دارند که به‏ روی عیب‏ها و ضعف‏های شخصی خود سرپوش بگذارند و تفرعن‏ و تفاخر را شرط لازم ریاست و صدارت می‏دانند عجیب و غیر منتظره است.

این سخنان را«هاول»در یک جمع دانشگاهی و به‏ مناسبت دریافت درجهء افتخاری ایراد کرده است.

من همهء آثار کافکا را خوانده‏ام...و دلیل عجیبی دارم که نسبت به مطالعات و بررسی‏های آثار او بی‏اعتنا باشم:بعضی وقتها فکر می‏کنم که من تنها کسی هستم که واقعا کافکا را می‏فهمد و لزومی ندارد که کسی آثار او را برای من قابل فهم‏تر کند.احساس می‏کنم‏ که احتیاج ندارم هر چیزی را که کافکا نوشته بخوانم چون دست به نقد می‏دانم که او چه گفته‏ است

گاه محرمانه حس می‏کنم که اگر کافکا به وجود نمی‏آمد و اگر من نویسندهء بهتری‏ بودم می‏توانستم خودم چنان آثاری به وجود بیاورم.

در یک کلام می‏خواهم بگویم که من در آثار کافکا،بخشی از تجربهء خودم را از جهان‏ هستی،از وجود خودم و از نحوهء زندگانی‏ام در عالم احساس می‏کنم.

یکی از این تجربه‏ها احساس عمیق و پیش پا افتاده مجرمیت است.گوئی نفس وجود من‏ نوعی گناه است.

تجربهء دیگر،احساس نیرومندی از یک نوع بی‏خویشتنی فراگیر است که هم به خودم و هم به اطراف من مربوط می‏شود؛احساسی از یک تعدی و ظلم غیر قابل تحمل؛نوعی نیاز دائم به‏ اینکه خودم را برای دیگران توجیه کنم و از خودم دفاع کنم...

بعضی وقتها این نیاز را احساس می‏کنم که هویت خود را با فریاد بر سر دیگران،و با مطالبهء حق و حقوقم به اثبات برسانم.

...هر چیزی که با آن روبرو می‏شوم اول از همه جنبهء پوچ خودش را به من نشان‏ می‏دهد.

همیشه چنین احساس می‏کنم که در عقب سر آدمهای نیرومند و دارای اعتماد به نفس‏ حرکت می‏کنم،آدمهایی که هرگز به آنها نمی‏رسم...من خودم را اساسا سرشار از تنفر و(به‏ همین جهت)تنها درخور تمسخر احساس می‏کنم.

در واقع من آدم متفاوتی هستم با کسی که بی‏سر و صدا و دائما برای چیزی می‏جنگد؛ کسی که ایده آلیسمش وی را به رهبری ملتش رسانده است.

می‏توانم بگویم که نیروی محرکهء مخفی من دقیقا از احساسی تنها ماندگی من،و از اینکه‏ به هیچ جا تعلق ندارم سرچشمه می‏گیرد...حتی می‏گویم هر کار با ارزشی که من انجام داده‏ام‏ برای مخفی کردن احساس مسخ شدهء قصور یا مجرمیتم بوده است.

دلیل واقعی اینکه همیشه چیزی را خلق کرده‏ام و چیزی را سازمان داده‏ام،حق همیشه‏ مشکوک من برای زیستن بوده است.

ممکن است بپرسید چطور کسی که دربارهء خودش اینطور فکر می‏کند رئیس جمهور یک مملکت شده است.این یک پارادوکس یا قضیهء باطل نماست ولی باید اذعان کنم که اگر من از بسیاری از افراد بهتر هستم به دلیل این است که در عمیق‏ترین لایه‏های آثار شک دائمی‏ من دربارهء خودم و حقم برای تصدی این مقام نهفته است.من چنان آدمی هستم که اگر در گرما گرم انجام وظیفه‏ام مرا به پای میز یک دادگاه هراس‏انگیز بکشانند.یا یکسره از پشت میز ریاست جمهوری به اردوگاه کار اجباری برای سنگ شکنی ببرند تعجب نخواهم کرد.

باز چندان تعجبی نخواهم کرد اگر ناگهان با صدای فحش و دشنامی از خواب بیدار شوم و پی ببرم که در تمام این مدت در خواب بوده‏ام،و بعد با شیفتگی بسیار،همه چیزهایی را که ظرف این شش ماه برایم اتفاق افتاده برای هم سلولهای خودم تعریف کنم.

من هرچه قدر پائین‏تر بروم جای خودم را شایسته‏تر و مناسب‏تر خواهم یافت و هر چقدر بالاتر باشم شگفتی من از این امر بیشتر خواهد بود که اشتباهی صورت گرفته است.و در هر قدمی احساس من این است که این امتیاز بزرگی برای من به عنوان یک رئیس جمهور است‏ که بدانم در هر لحظه‏ای این امکان وجود دارد که حقا از مقامی که هستم مرا برکنار کنند.

غرض من،ایراد یک سخنرانی یا خطابه تحقیقی نبود بلکه صرفا قصدم این بود که در بارهء کافکا و ریاست جمهوری خودم برداشتی ارائه دهم...شاید دستم را بیش از اندازه رو کرده‏ باشم و شاید مشاورانم به همین دلیل مرا سرزنش کنند ولی من اهمیت نمی‏دهم چون خودم را سزاوار این سرزنش می‏دانم و آمادهء آن هستم.آمادگی من برای توبیخ شدن دلیل دیگری است‏ بر مزیت تصورات من که در هر لحظه خودم را برای بدترین چیز آماده می‏کنم.

یک بار دیگر از افتخاری که به من داده‏اید تشکر می‏کنم و بعد از حرفهایی که در اینجا زدم شرم دارم از اینکه تکرار کنم که من این درجهء افتخاری را با احساسی از شرمساری‏ می‏پذیرم.